تیکی تیکی، یک بز خیلی خیلی خوشحال بود! اون داشت برای اولین بار به برکه میرفت! چون وقت حمام بود!

اولش تیکی تیکی از آب ترسیده بود، اما وقتی بقیه‌ی بزها رو دید که دارن توی برکه آب بازی میکنن و بالا و پایین میپرن، ترسش ریخت و پرید توی آب برکه!

همه‌ی بزها حسابی خندیدن و به هم آب پاشیدن!

و کلی بازی کردن و بهشون خوش گذشت!

تیکی تیکی یک عالمه حباب دور خودش دید!

حباب‌ها داشتن با صدای **بلوپ بلوپ بلوپ** دور اون میترکیدن!

بعد از از اون روز باحال، تیکی تیکی میخواست بدونه که حباب‌ها چجوری درست میشن!

برای همین اون رفت و از بابا بزی پرسید! ولی بابا بزی گفته که نمیدونه!

تیکی تیکی رفت و از مادرش پرسید!

اما مامان بزی هم گفت که نمیدونه!

پس تیکی تیکی تصمیم گرفت که معمای حباب‌ها رو خودش حل کنه!

تیکی تیکی دمش رو محکم زد به آب!

و بعدش محکم و با تموم قدرت به سطح آب فوت کرد!

اما اون نتونست هیچ حبابی درست کنه!

یک روز که تیکی تیکی حسابی بازی کرده بود و گرمش شده بود، تصمیم گرفت که بره و توی آب خنک برکه شنا کنه!

و بعد اون چشمش به ماهی‌ها افتاد که داشتن توی آب نفس میکشیدن و حباب درست میکردن!

حباب‌های بزرگ و حباب‌های کوچیک!

وقتی که ماهی‌ها نفس میکشیدن، گاز از توی دهنشون میومد بیرون و بلوپ بلوپ میرفت روی سطح آب!

تیکی تیکی خوشحال بود! اون راز حباب‌های بامزه رو فهمیده بود!

یک سال بعد، وقتی خواهر تیکی تیکی برای اولین بار به برکه اومد، از تیکی تیکی پرسید که حباب‌ها چجوری درست میشن!

و تیکی تیکی خواهرش رو برد زیر آب تا نفس کشیدن ماهی‌ها رو بهش نشون بده!